رسول مجیدی درگفت‌وگو با «فرهیختگان»:

اهمیت دکتر صدر در تعریف کردن قصه بود

فوتبال و کتاب؟ مگر این دو کلمه می‌توانند کنار یکدیگر قرار بگیرند؟ برای پرسش درباره این سؤال به سراغ رسول مجیدی رفتیم، کسی که خود را «عــوان مجری برنامه «لذت فوتبال» معرفی می‌کند و البته یکی از معدود مجریان ورزشی تلویزیون است که از فضای نوشتار و روزنامه‌نگاری پا به تلویزیون گذاشت. کسی که به مدل متفاوت اجرا و البته اهمیت قصه‌گویی در اجرا شهرت دارد. با رسول مجیدی از خاطرات مرحوم هاشمی رفسنجانی تا یوسا و مرحوم صدرگپ زدیم و شما گوش‌های از حدود ۱ ساعت و نیم گفت‌وگوی ما را یا او را از نظر می‌گذرانید.

معمولاً آشــنایی هر فرد با کتاب، داستانی دارد که از جایی آغاز می‌شود. برای شما از اهواز بود؟

خیر، من در اهواز متولد شدم، اما در تهران بزرگ شده‌ام. از آنجاکه اشاره کردید ممکن اســت درباره ارتباطم با کتاب بپرسید، به این موضوع فکر می‌کردم که نخســتین کتابی که یادم می‌آورم کدام اســت. مطمئن نیستم اولین کتابی باشــد که خواندم‌اما، اما نخستین کتابی که تصویر روشنی از آن مطالعه در ذهن دارم، کتابی از ژول ورن با موضوع ســفر به اعماق زمین بود. در خاطر دارم که جلدش را ببیار دوست داشتم.

احتمالاً «سفر به اعماق زمین»!

بله، عنوانــش همین بود. به خاطر دارم زمانی که حدوداً دوازدهســاله بودم، برادرم که پنج ســال از من کوچکتر و در آن زمان چهارســاله بود، بیمار شد و به بیمارســتان رفتیم. محل ســکونت ما در آن زمان حوالی سیدخندان بود. آن‌قدر مجذوب کتاب شــده بودم که ادعا می‌کرد اگر من را با خود به بیمارستان ببرم تا در زمان انتظار مطالعه کنم، جزئیات بیماری برادرم، شــاید سرما خوردگی، در خاطرم نیســت، اما بروشی به یاد دارم که در بیمارستان کتاب را باز کردم و مشــغول خواندن شــدم. این خاطره از آن‌رو برایم پررنگ اســت که احتمالاً نخستین بار بود کتابی را تا حد خود جذب می‌کرد؛ عادتی که تا امروز ادامه دارد و موقع مراجعه به پزشــک، معمولاً کتابی همراه دارم. موضوع کتاب بیــار جذاب بود. آثار ژول‌ورن عمومــاً کتاب‌های ارزشــمندی هســتند، اما آن اثر، اولین موردی اســت که با این موضوع به وجد می‌آورم. البته یکی از آن هم با داســتان بیگانه نبود؛ همیشــه برایم جذاب بود. «هشت ســال در کوش می‌دادم» هرچند معمولاً ساعت نُه شب با آن نمی‌خوابیدم و پس از پایان برنامه دوباره بیدار می‌شــدم. و مادرزیگرم که هنوز هرگز از این نوبــه‌گشایی نمی‌گذرد. بنابراین، آشــنایی اولیه‌ام با ادبیات و داستان از این طریق شکل گرفت. در آن زمان، همراه داشتن کتاب برای مطالعه در مکان‌های عمومی چندان رایج نبود. هرچند امروز بسیاری افراد در تلفن‌های همراه خود مشغول مطالعه هســتند. به همین دلیل، این خاطره بسیار شفاف در ذهنم باقی مانده است. هنوز هم به عنوان خواننده، این خاطرات برایم تداعی می‌شــود؛ بیمارســتانی که اگر اشتباه نکنم، بیمارستان کودکان مفید بود.

این علاقه از کجا به فوتبال پیوند خورد؟

سال گذشــته بود که از وجود کتاب «روزگار ســکوت» مطلع شدم. می‌دانستم که یوســا نویسنده بسیار بزرگی اســت و جملاتی از او خوانده بودم، اما آثارش را مطالعه نکرده بودم. پســر از خواندن این کتاب، متوجه جذابیت فوق‌العاده آن شــدم؛ زیرا دقیقاً به موضوعی می‌پردازد که بسیار به آن علاقه‌مندم: در هم آمیختن مسائل سیاسی، مثلاً در جمهوری دومینیکن یا وزنویلا، با قالب رمان. روایت آن‌قدر هنرمندانه بود که در ابتدا تصور می‌کردم وقایع مربوط به آمریکای لاتین در دهه ۱۹۶۰، ساخته ذهن نویسنده است و بیشتر در حافظه من باقی مانده‌اند. متظوم این است که عنصر داستان با تاریوبد فرهنگ ما درآمیخته؛ این بخشی از ذات ماست. همه ما علاقه‌مندیم بشنویم بر دیگران چه گذشته است و اگر این روایت، هنرمندانه و با آب‌وتاب بیان شــود، بی‌شک جذابیت آن دوچندان خواهد شد. حتماً مشاهده کردهاید که برخی افراد استعداد شگرفی در تعریف لطیفه دارند؛ شاید هیچ‌گاه به‌صورت آکادمیک اصول فرم و روایت را نیاموخته باشــند، اما به‌طور غریزی و ماهرانه از عناصر آن بهره می‌برند. به نظر من، چه در عرصه نوشتن و چه در اجرا، داشتن این گنجاندن یک مطلب در قالب روایتی کوتاه، مثلاً ۳دقیقه‌ای (زیرا اغلب با محدودیت زمانی مواجه هســتیم)، می‌تواند وجه تمایز مهمی ایجاد کند. من هیــچ آگاهانه تلاش نکرده‌ام این شیوه را به کار گیرم و ادعان می‌کنم که این مهارت، تا حد زیادی، حاصل مطالعه مستمر مجلات و روزنامه‌های انگلیسی‌زبان، به‌ویژه وبســایت روزنامه گاردین بوده است که روزنامه محبوب من اســت و همیشه به آن ارجاع می‌دهم. شما وقتی گزارش بازی اخیر آرسنال و پاری‌سن‌ژرمن را در گاردین می‌خوانید، با یک گزارش صرفاً فنی یا نتیجه‌محور، آن‌گونه که غالباً در رســانه‌های رایج اســت، روبه‌رو نمی‌شوید؛ بلکه آن‌ها یک داستان را تعریف می‌کنند. برای مثــال، گزارش را با توصیف گرمای هوا یا حضور پرشور هواداران آغاز می‌کنند. این رویکرد داستانی باعث می‌شــود بیشــتر جذاب اســت و من هم البته تلاش می‌کنم از این ایده‌ها در تولید محتوای خود، مثلاً در صفحه اینستاگرام، الهام بگیرم و معمولاً با اســتقبال خوب مخاطبان مواجه می‌شود؛ زیرا انسان ذاتاً به داستان علاقه دارد، با آن سرگرم می‌شود و از طریق آن، مفاهیم و اطلاعات بهتر در ذهن ماندگار می‌شوند.

**نکته‌ای وجود دارد که من اغلب در مپان نویسندگان مطرح می‌کنم و از پرسش درباره علت جذابیت ذاتی فوتبال برای اهالی قلم است. در حقیقت، نخســتین پاسخی که به ذهن می‌رســد و جناب آقای امیر حاج‌رضایی هم بر آن صحه گذاشــته‌اند، این اســت که فوتبال در قیاس با سایر رشته‌های ورزشــی، از نظر تماشاگرانه‌ترین و نفس‌گیرترین «تعلیق» برخوردار اســت. مطلبی را چندی پیش مطالعه می‌کردم، زیرا برخــی کتاب‌هایی کــه اخیــراً ترجمه شده‌اند، چنانچه ترجمه نمی‌شدند، شاید من هم آن‌ها را نمی‌خواندم. این آثار توسط برخی فیلسوفان معاصر نگاشــته شده‌اند؛ مانند کتاب «وقتی به فوتبال فکر می‌کنم چه می‌اندیشــیم؟» اثر ســایمون کریچلی، که فیلســوفی حقیقی و هوادار تیم لیورپول اســت. این کتاب بســیار جالب توجه اســت. یا یکی دو کتاب دیگر، از جمله آثار ایمانوئل پشت بازی؛ «که نام دقیق نویسنده‌اش را به خاطر ندارم- هم به همین موضوع تعلیق اشــاره دارند. در آنجا مطرح می‌کنند که ممکن اســت شما مسابقه‌ای را تماشا کنیــد که تا دقیقه نود، نتیجه آن صفر-صفر باقی مانده اســت، هیچ موقعیت ارزشــمندی از آن خلق نشده باشد، دلیلش چه؟ به معنی واقعی کلمه، ملال‌آور بوده اســت. در فوتبال، ممکن اســت شما نود دقیقه یک بازی بسیار ضعیف و کســالت‌بار را تماشــا کرده باشید، ولی بازی هنوز به پایان نرسیده است. در همان دقیقه نود، ممکن اســت به گــر رســیدن یک گل سرنوشــساز وجود دارد و تماشاگر همچنان در انتظار وقوع آن لحظه خاص است. البته، در بســیاری از موارد هم ممکن است آن لحظه تعیین‌کننده هرگز از راه نرسد و بازی بدون گل خاتمه یابد. بااین‌حال، همین ویژگی فوتبال اســت که می‌تواند با وجود آنکه در طول نود دقیقه هیچ هیجانی به شــما منتقل نکرد، در دقیقه پایانی، و با خلق تنها یک موقعیت، شــما را به هیجان آورد و نیم‌خیز کند. این در حالی است که، برای مثال، در ورزش کشتی و در رقابت‌های مانند جام جهانی، من بارها مشاهده کرده‌ام که کارشناسان با اطمینان قابل توجهی، ترکیب نفرات رقیبانه به مراحل پایانی، مانند نیمه‌نهایی را پیش‌بینی می‌کنند. یعنی تا حد زیادی مشــخص است که چه کسانی صعود خواهند کرد، مگر آنکه عاملی پیش‌بینی نشده، مانند مصدومیت، ممکنات را بر هم بزند. اما در فوتبال، هرگز نمی‌توان با یقین کامل از نتیجه مطمئن بود. برای نمونه، در مورد بازی پیش روی بارسلونا و اینتر (زیرا اینتر در سه بازی اخیر خود نتایج مطلوبی کســب نکرده اســت)، اما هیچ‌گاه نمی‌توان با قطعیت کامل درباره‌اش نظر داد. این همان عنصر «تعلیق» اســت؛ زیرا تعلیق اساساً به معنای عدم قطعیت نســبت به رویدادهای آتی اســت و اما در مورد نکته‌ای که اشاره کردید، یعنی فاصله گرفتن فوتبال از ســاحت نوشتن و تحلیل عمیق؛ به‌نظرم این مســئله تا حدی ناشی از رویکرد رسانه‌های ما هم اســت. ما همه چیز را با سرعت بالا طلب می‌کنیم و در این شتاب‌زدگی، ممکن است کیفیت فدا شود.

درچنین فضایی، پرداختن به روایت و قصه‌گویی دشــوار و شــاید حتی نامتعارف به نظر می‌رسد.

بله، درحالی‌که به باور من، فوتبال مارســرشــار از داستان‌های بالقوه اســت. قطعاً هر رویدادی که مثلاً در انزلی رخ می‌دهد، می‌تواند دســتمایه روایتی جذاب از زاویه‌ای منحصربه‌فرد باشــد. اما به نظر می‌رسد حتی سردبیران رسانه‌های من هم چندان تمایلی به این نوع پرداخت ندارند؛ گویی جامعه رســانه‌ای ما در مجموع، چندان در پی کشف و روایت این داستان‌ها نیست.

البته گاهی با شکل دیگری از روایت هم مواجه هستیم که می‌توان آن را مدل اغراق‌شده نامید؛ مدلی که در آن، عنصر داستان‌پردازی به‌شکلی افراطی پررنگ می‌شود. به‌بیان ساده‌تر، شاید بتوان به سبک اجرای ساختمان آقای عباس قانع یا آقای حافظ کاظم‌زاده، به‌ویژه در برخی مونولوگ‌های خبرســان، اشاره کرد. به نظر می‌رسد خط باریکی میان روایت جذاب و اغراق وجود دارد که مخاطب ایرانی به آن گرایش نشان داده و به دنبال آن اســت. این خط باریک، نقطه پیوند میان فوتبال و نوشتن است. پرسش این اســت که چگونه می‌توان به این تعادل دست یافت و از افتادن به دام اغراق پرهیز کرد؟

به گمان من، یکی از پیش‌شرط‌ها این است که فرد باید تا حدی با بطن جامعه فوتبالی زیسته و آنسا باشد تا روایت‌هایش از واقعیت فاصله نگیرد و به‌ورطه تخیل اســیر نشود. البته من شــخصاً نیز در حوزه فوتبال خارجی فعالیت می‌کنم، می‌نویســم و صحبت می‌کنم. در این حوزه هم، تلاش می‌کنم با مطالعه گســترده، خود را در آن فضا و محیط قرار دهم. زیرا در آنجا از فضا و محیط فوتبال دنیا می‌کنید؛ بسیاری از داستان‌ها و اساطیر بین‌المللی فوتبال، فعالیت رسانه‌ای در حوزه ورزش، امری بسیار جدی تلقی می‌شــود. برای مثال، خبرنگاری را مأمــور می‌کنند تا به کافه‌ای بــرود که محل تجمع هواداران تیمی اســت که قرار اســت با حریفش، تا ۲۴ ســاعت دیگر بــرای تاتنهام (در سفری به نروژ)، میزبانی کند. در آن کافه می‌نشیند، فضا را مشاهده می‌کند و ســپس گزارشی مبتنی بر مشــاهدات و حال‌وهوای هواداران می‌نویســد. ما متأسفانه چنین رویکردی را در رسانه‌های ورزشی خود نداریم.

در نهایت، فوتبال رواینگر قصه انسان‌هاست.

شما اکنون گزارش یک بازی را در هر رسانه‌ای که بشنوید یا ببینید دارید -منظورم رسانه خاصی نیســت، هر رسانه‌ای- باز کنید؛ در نهایت چه چیزی دستگیرتان می‌شود؟ اغلب‌اوقات گزارش خطی از دقایق بازی و نتیجه نهایی ارائه شده است؛ مثلاً چه کسی در چه دقیقه‌ای گل زده و بازی چگونه پایان یافت. احساس می‌کنم شاید به همین دلیل است که وقتی شما به سبک نگارش من اشاره می‌کنید، باید بگویم من آگاهانه تلاش می‌کنم از این رویکرد صرفاً گزارشــی و فنی فاصله بگیرم؛ زیرا معتقدم انســان‌ها در تهران، به داستان علاقه‌مند هستند. برای اثبات این مدعا، یک دلیل روشن وجود دارد: بی‌شک، محبوب‌ترین کارشناس تلویزیونی فوتبال از دیدگاه مخاطبان در تمام این ســال‌ها، زنده‌یاد دکتر حمیدرضا صدر اســت. این همــه داســتان، ادبیات و جنبه‌های فرهنگی را با تحلیل فنی می‌آمیختند و شاید آنروز ما نگاهی صرفاً فنی به بازی نداشتند. فردی که در محل کار خود نشســته و فوتبال تماشا می‌کند، بیشتر مجذوب آن داستانی می‌شود که مثلاً موج بدرودآفکیست، شــانس‌تیر تیم حرفه‌ای فوتبال در جهان و واقع در مدار قطب شمال اســت یا بالاتر از آن تیم دیگری وجود ندارد؛ یا اینکه ساکنان آن منطقه در برخی از ایام ســال، پدیده شفق قطبی را تجربه می‌کنند.

از قصه‌های فوتبالی در ورزشــگاه‌های ما کم شده؟ انگار فوتبال ما در قیاس با سایر نقاط دنیا کم‌شورتر شده است.

ببینید، شاید این طور باشد، ولی احساس می‌کنم عواملی مانند همه‌گیری کرونا و پیش از آن، سیاست‌های فدراسیون در دوره آقای تاج، به‌طور کلی میب کاهش حضور تماشاگران شد. ساعات برگزاری بازی‌های ما به‌گونه‌ای است که تماشاگر اصولاً به ورزشگاه نمی‌رود و در نتیجه، مجالی برای شکل‌گیری این‌گونه داستان‌ها فراهم نمی‌شــود. به نظرم در برهه‌ای، شاید به هر دلیلی، تمایلی برای کاهش حضور تماشاگران وجود داشت و همه‌گیری کرونا هم این روند را تکمیل کرد.

اگر بنا باشــد عنوانی برای کتاب زندگی‌تان انتخاب کنید، چه نامی بر آن می‌گذارید؟

پرسش خوبی است. اما هرگز به آن فکر نکرده‌ام. ببینید، همیشه تمایل داشته‌ام خاطراتم را به صورت مکتوبی ثبت کنم. زیرا به هر حال، به واسطه فعالیت در تلویزیون و رسانه و ملاقات با شخصیت‌های شناخته‌شده، تجربیات و خاطرات جالبی اندوخته‌ام که به نظرم قابلیت تبدیل شــدن به کتاب را دارند.

البته برخی خاطرات را نمی‌توان نوشت.

بله. تا حد چند صفحه‌ای نوشته‌ام؛ اما روند کار همیشه این گونه بوده که پس از یک ســال وقفه، دوباره تصمیم به نوشتن می‌گیرم و پس از مدتی مجدداً متوقف می‌شوم. گاهی با خود می‌اندیشم که چگونه برخی سیاستمداران، حتی از دوران قاجار که قاعدتاً مشــغله‌های بسیاری داشته‌اند، دست‌نوشته‌هایی را برای خود به یادگار گذاشته‌اند.

نمونه بارز و شاید عجیب‌ترین آن، مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی است.

دقیقاً. واقعاً چگونه آقای هاشمی در شــرایط بحران هر شب وقایع روز را ثبت کند؟ نوشتن اگر انسان تمهیدی برای خود ایجاد کند که هر شب، حتی برای ده دقیقه و به صورت تلگرافی، اتفاقات روزانه را ثبت کند؛ کار بسیار بزرگی انجام داده است؛ زیرا ما چنین مستندانی را از سایر شخصیت‌ها در آن سطح، کمتر در اختیار داریم. اگر این کار خود قصد نوشــتن می‌کند، دشواری این کار را درمی‌یابد. به همین دلیل، چنین هنوز در مراحل اولیه این مســیر هستم و نمی‌دانم زندگی‌ام به کجا خواهد انجامیــد. هرگز به انتخاب عنوان فکر نکرده‌ام. بگذارید زمان بگذرد؛ هنوز راه دراز در پیش روی زندگی‌ام ادامه دارد.

اولین عنوانی که به ذهنتان می‌رسد چیست؟

شــاید همان «لذت فوتبال» را انتخاب کنم تا فروش خوبی داشته باشد! عنوان خوبی است.

عنوان نهفته‌کننده پسند است!

خیر، کتیرهای صاحب فوتبال، فعالیت رسانه‌ای در حوزه ورزش، امری بسیار جدی تلقی می‌شــود. برای مثال، خبرنگاری را مأمــور می‌کنند تا به کافه‌ای بــرود که محل تجمع هواداران تیمی اســت که قرار اســت با حریفش، تا ۲۴ ســاعت دیگر بــرای تاتنهام (در سفری به نروژ)، میزبانی کند. در آن کافه می‌نشیند، فضا را مشاهده می‌کند و ســپس گزارشی

مبحوث‌برین نویســنده شما کیســت؟ پیش‌تر به یوسا اشاره کردید؛ آیا همچنان اوست؟

بله، البته که خودم به صورت جدی ترجمه می‌کنم. «البته نه ترجمه کتاب، بلکه ترجمه در مطبوعات. گاهی احساس می‌کنم باید به سراغ متن اصلی بروم و ببینم خود نویســنده چگونه نوشته اســت؛ زیرا من عمدتاً آثار را به صورت ترجمــه‌شــده خوانده‌ام. اگر بپرسید مهم‌ترین مترجم من کیست، به‌راحتی می‌توانم پاسخ دهم؛ مثلاً ترجمه‌های آقای عبدالله کوثری یا آقای مهدی سحابی را بسیار می‌ستوم. اما در مورد نویسندگان، واقعاً نمی‌توانم با ظاهرفریب قضاوت کنم؛ زیرا قدرت اصلی برای من، مقایسه متن اصلی با ترجمه و درک میزان تغییرات احتمالی است. اکنون لذت من از این است که یک متن را به چند انیژار مهم مصنوعی بدهم و ترجمه‌هایشــان را مقایسه کنم. جالب است که هر کدام به شــیوه متفاوتی ترجمه می‌کنند؛ حتی زمان افعال در ترجمه‌هایشان متفاوت است. برخی از آن‌ها چنان درکی از زبان فارسی دارند که ساختار جمله را به کلی تغییر می‌دهند و نتیجه کار در فارسی روان‌تر و زیباتر می‌شود. در حال حاضر، «دوران خواندن آثار یوسا برای من فارسیدنه است؛ زیرا به‌تازگی او را به معنای واقعی کلمه کشــف کرده‌ام و قصد دارم تمام ثبات‌هایش را به ترتیب بخوانم. کنم.

ظاهراً طرفدار تیم خاصی هم بودند.

بله، بســیار زیاد. ایشان با باشــگاه رئال مادرید رابطه خوبی داشتند. هنگامی که جایزه نوبل را دریافت می‌کنند، به ورزشگاه ســانتیاگو برنابئو دعوت می‌شوند و فکر می‌کنم قاعدتاً طرفدار رئال مادرید بوده‌اند، زیرا به آنجا می‌روند و بازی رئال و والنسیا را با زدن ضربه اول به‌صورت نمادین آغاز می‌کنند. عکس‌هایشان با ایکر کاســیاس و دیگر بازیکنان بسیار معروف است. در جام جهانی ۲۰۱۴ هم اســاساً به‌عنوان خبرنگار ورزشی فعالیت می‌کنند، به ورزشگاه‌ها می‌روند و گزارش‌های فوتبالی می‌نویسند. در اینجا اتفاق دیگر به تجربه‌ام را درباره هوش مصنوعی بیان کنم. داشــتم مقالات فوتبالی پورسا را به یکی از ابزارهای هوش مصنوعی می‌دادم تا برایم ترجمه کند. عکس‌هایشان بســیار قدرتمند می‌نویسد. در یکی از مقالات، توضیحی درباره وقایع بیرون ورزشگاه می‌دهد، ســپس خاطره‌ای از یک بازیکن ورزشگاه آشنا می‌کند و در پایان می‌گوید: «پادشــاه اســپانیا آمد. آفتاب درخشان است. برویم از بازی لذت ببریم.» گــزارش را این‌گونه به پایان می‌برد. من چند گزارش، از جمله همین متن را که از نظر تعداد کلمه بســیار طولانی بود، برای ترجمه به هوش مصنوعی فرســتادم. ابزار هوش مصنوعی در میانه ترجمه نوشت: «بیا برویم از فوتبال لذت ببریم. من خسته شدم.» دیگر این‌ها را ترجمه نمی‌کنم.» گفتم: «کمی اســتراحت کن و دوباره ترجمه کن.» به نظر می‌رسد برای خود هوش مصنوعی هم این جمله جالب بود.

نکته عجیب و تأمل‌برانگیزی که در این میان به ذهنم می‌رسد، این است که ما کمتر به فوتبال به چشم قصه یا روایتی جدید نگاه می‌کنیم. اجازه دهید پرسش دیگری از شما بپرسم؛ چرا کمتر به سراغ فوتبال ایران می‌روید؟ در واقع، چندان به آن نپرداخته‌اید.

زمانی که به‌صورت جدی به کار خبرنگاری اشــتغال داشتم، در همین روزنامه «فرهیختگان» و پیش از آن در رســانه‌های دیگر، به ورزشگاه می‌رفتم. با اینکه این کار وظیفه من هم نبود، ولی احســاس می‌کردم باید این کار را انجام دهم. به ورزشگاه و کنفرانس‌های طیف‌های می‌رفتم و فوتبال داخلی را به‌طور جدی دنبال می‌کردم. اما از مقطعی به بعد، شــاید به فوتبال خارجی و اجرای برنامه در این حوزه متمایل شــدم. الاّ اینکه واقعاً تماشای فوتبال داخلی برایم دشوار اســت و این به‌هیچ‌وجه نظاهر نیست. زمان هنگام تماشای آن برایم نمی‌گذرد و در نهایت به ســراغ تلفن همراهم می‌روم. من همیشــه می‌گویم هر فعالیتی را می‌توان این‌گونه سنجید: اگر هنگام انجام کاری، حالت فوتبال داخلی را تماشای فوتبال، به سراغ تلفن همراهتان رفتید و پس از چند دقیقه مشغول کار دیگری یا آن شدید، یعنی آن فعالیت اولیه برایتان جذاب نبوده است. حتی هنگام تماشای فوتبال‌های خارجی هم ممکن اســت این اتفاق برای من رخ دهد، اما هنگام تماشای فوتبال داخلی، زمان برایم به‌کندی می‌گذرد. شاید دلیلش این است که فوتبال خارجی بسیاری تماشا می‌کنم و ذهنم ناخودآگاه به مقایسه می‌پردازد. در نتیجه، اتفاقات داخل زمین برایم چندان جذاب نیســت و حواشی بیرون از زمین آن هم جذابیتش را برایم از این رویکرد صرفاً گزارشــی و فنی فاصله بگیرم؛ زیرا معتقدم انســان‌ها در تهران، به داستان علاقه‌مند هستند. برای اثبات این مدعا، یک دلیل روشن وجود دارد: بی‌شک، محبوب‌ترین کارشناس تلویزیونی فوتبال از دیدگاه مخاطبان در تمام این ســال‌ها، زنده‌یاد دکتر حمیدرضا صدر اســت. این همــه داســتان، ادبیات و جنبه‌های فرهنگی را با تحلیل فنی می‌آمیختند و شاید آنروز ما نگاهی صرفاً فنی به بازی نداشتند. فردی که در محل کار خود نشســته و فوتبال تماشا می‌کند، بیشتر مجذوب آن داستانی می‌شود که مثلاً موج بدرودآفکیست، شــانس‌تیر تیم حرفه‌ای فوتبال در جهان و واقع در مدار قطب شمال اســت یا بالاتر از آن تیم دیگری وجود ندارد؛ یا اینکه ساکنان آن منطقه در برخی از ایام ســال، پدیده شفق قطبی را تجربه می‌کنند.

از قصه‌های فوتبالی وجود دارد که بخواهید آن را بنویسید، یا حتی قصه‌ای در عالم سیاست یا جامعه که علاقه‌مند به نوشتن آن باشید؟

بســیار علاقه‌مند به نوشتن کتاب هســتم و حتی ایده‌هایی را هم در این زمینه یادداشــت کرده‌ام؛ به‌ویژه، تمایل زیادی به نوشتن درباره فوتبال دارم. تاکنون فرصت آن پیش نیامده یا شــاید واقعاً تمایلی نداشــته‌ام؟ قطعاً اگر روزی تیم ساخت برای این کار وقت می‌گذاشتم، شاید نبود؛ زیرا زندگی همین است: باید روزی تیم ســاخت برای کارهای مورد علاقه‌ات (زمان بگذاری. زمانی می‌پرسند چگونه برای کتاب‌خواندن وقت پیدا می‌کنم؟ من به آشــنایان می‌گویم: مگر می‌شود روزی تیم ساخت وقت آزاد نداشت؟ متنها برای ترجیح می‌دهند این زمان را صرف تماشــای ویدئوهای کوتاه در فضای مجازی کنند. درحالی‌که من مطالعه را ترجیح می‌دهم. در پاســخ به پرسش ابتدایی درباره نوشتن کتاب، بایــد بگویم که حتماً این کار را خواهم کرد، زیرا به نظرم نتیجه جذابی خواهد داشــت. بله، قطعاً باید کتاب بنویسم. چند بار شروع کرده‌ام، اما ادامه نداده‌ام. اگر این ایده‌ها، خلاصه وقایع یک فصل فوتبالی باشد؛ این فوتبالی نیز ایده‌ام محسوب می‌شود. یعنی هر هفته بنشینم و وقایع را ثبت کنم. مطمئنم برای خودم جالب خواهد بود؛ چون وقتی مقالاتم را می‌خوانم، می‌بینم که مثلاً در ابتدای فصل چه دیدگاهی نسبت به لیورپول وجود داشت و اما حالا در آخر فصل، زمان شروع به نوشتن کرده باشی، ارزش دارد؛ اما اگر اکنون و با نگاه امروز بنویسی، هر قدر هم نکته‌ای کشف کنی، جذاب از آب درنمی‌آید. چون فهرم من هنگام شــکل‌گیری آن است. نکته‌ای دربارهٔ کتاب‌خوانی در جامعه ما وجود دارد. اول اینکه به نظرم وضعیت کتاب‌خوانی ما خیلی بدتر نیســت؛ به‌خصوص که تولیــد کتاب‌های ارزشــمند در جامعه ما هم وجود دارد. اول اینکه به نظرم ما نســبت به گذشته بســیار بهتر شــده‌ایم. اما در مورد نویسندگان، واقعاً نمی‌توانم با قاطعیت قضاوت کنم؛ زیرا اندک اصلی برای من، مقایسه متن اصلی با ترجمه و درک میزان تغییرات احتمالی است. اکنون لذت من از این است که یک متن را به چند انیژار مهم مصنوعی بدهم و ترجمه‌هایشــان را مقایسه کنم. جالب است که هر کدام به شــیوه متفاوتی ترجمه می‌کنند؛ حتی زمان افعال در ترجمه‌هایشان متفاوت است. برخی از آن‌ها چنان درکی از زبان فارسی دارند که ساختار جمله را به کلی تغییر می‌دهند و نتیجه کار در فارسی روان‌تر و زیباتر می‌شود. در حال حاضر، «دوران خواندن آثار یوسا برای من فارسیدنه است؛ زیرا به‌تازگی او را به معنای واقعی کلمه کشــف کرده‌ام و قصد دارم تمام ثبات‌هایش را به ترتیب بخوانم. کنم.

نمونه بارز و شاید عجیب‌ترین آن، مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی است.

دقیقاً. واقعاً چگونه آقای هاشمی در شــرایط بحران هر شب وقایع روز را ثبت کند؟ نوشتن اگر انسان تمهیدی برای خود ایجاد کند که هر شب، حتی برای ده دقیقه و به صورت تلگرافی، اتفاقات روزانه را ثبت کند؛ کار بسیار بزرگی انجام داده است؛ زیرا ما چنین مستندانی را از سایر شخصیت‌ها در آن سطح، کمتر در اختیار داریم. اگر این کار خود قصد نوشــتن من‌کند، دشواری این کار را درمی‌یابد. به همین دلیل، چنین هنوز در مراحل اولیه این مســیر هستم و نمی‌دانم زندگی‌ام به کجا خواهد انجامیــد. هرگز به انتخاب عنوان فکر نکرده‌ام. بگذارید زمان بگذرد؛ هنوز راه دراز در پیش روی زندگی‌ام ادامه دارد.

اولین عنوانی که به ذهنتان می‌رسد چیست؟

شــاید همان «لذت فوتبال» را انتخاب کنم تا فروش خوبی داشته باشد! عنوان خوبی است.

عنوان نهفته‌کننده پسند است!

خیر، کتیرهای صاحب فوتبال، فعالیت رسانه‌ای در حوزه ورزش، امری بسیار جدی تلقی می‌شــود. برای مثال، خبرنگاری را مأمــور می‌کنند تا به کافه‌ای بــرود که محل تجمع هواداران تیمی اســت که قرار اســت با حریفش، تا ۲۴ ســاعت دیگر بــرای تاتنهام (در سفری به نروژ)، میزبانی کند. در آن کافه می‌نشیند، فضا را مشاهده می‌کند و ســپس گزارشی

مبحوث‌برین نویســنده شما کیســت؟ پیش‌تر به یوسا اشاره کردید؛ آیا همچنان اوست؟

بله، البته که خودم به صورت جدی ترجمه می‌کنم. «البته نه ترجمه کتاب، بلکه ترجمه در مطبوعات. گاهی احساس می‌کنم باید به سراغ متن اصلی برویم و ببینم خود نویســنده چگونه نوشته اســت؛ زیرا من عمدتاً آثار را به صورت ترجمــه‌شــده خوانده‌ام. اگر بپرسید مهم‌ترین مترجم من کیست، به‌راحتی می‌توانم پاسخ دهم؛ مثلاً ترجمه‌های آقای عبدالله کوثری یا آقای مهدی سحابی را بسیار می‌ستوم. اما در مورد نویسندگان، واقعاً نمی‌توانم با ظاهرفریب قضاوت کنم؛ زیرا قدرت اصلی برای من، مقایسه متن اصلی با ترجمه و درک میزان تغییرات احتمالی است. اکنون لذت من از این است که یک متن را به چند انیژار مهم مصنوعی بدهم و ترجمه‌هایشــان را مقایسه کنم. جالب است که هر کدام به شــیوه متفاوتی ترجمه می‌کنند؛ حتی زمان افعال در ترجمه‌هایشان متفاوت است. برخی از آن‌ها چنان درکی از زبان فارسی دارند که ساختار جمله را به کلی تغییر می‌دهند و نتیجه کار در فارسی روان‌تر و زیباتر می‌شود. در حال حاضر، «دوران خواندن آثار یوسا برای من فارسیدنه است؛ زیرا به‌تازگی او را به معنای واقعی کلمه کشــف کرده‌ام و قصد دارم تمام ثبات‌هایش را به ترتیب بخوانم. کنم.

ظاهراً طرفدار تیم خاصی هم بودند.

بله، بســیار زیاد. ایشان با باشــگاه رئال مادرید رابطه خوبی داشتند. هنگامی که جایزه نوبل را دریافت می‌کنند، به ورزشگاه ســانتیاگو برنابئو دعوت می‌شوند و فکر می‌کنم قاعدتاً طرفدار رئال مادرید بوده‌اند، زیرا به آنجا می‌روند و بازی رئال و والنسیا را با زدن ضربه اول به‌صورت نمادین آغاز می‌کنند. عکس‌هایشان با ایکر کاســیاس و دیگر بازیکنان بسیار معروف است. در جام جهانی ۲۰۱۴ هم اســاساً به‌عنوان خبرنگار ورزشی فعالیت می‌کنند، به ورزشگاه‌ها می‌روند و گزارش‌های فوتبالی می‌نویسند. در اینجا اتفاق دیگر به تجربه‌ام را درباره هوش مصنوعی بیان کنم. داشــتم مقالات فوتبالی پورسا را به یکی از ابزارهای هوش مصنوعی می‌دادم تا برایم ترجمه کند. عکس‌هایشان بســیار قدرتمند می‌نویسند. در یکی از مقالات، توضیحی درباره وقایع بیرون ورزشگاه می‌دهد، ســپس خاطره‌ای از یک بازیکن ورزشگاه آشنا می‌کند و در پایان می‌گوید: «پادشــاه اســپانیا آمد. آفتاب درخشان است. برویم از بازی لذت ببریم.» گــزارش را این‌گونه به پایان می‌برد. من چند گزارش، از جمله همین متن را که از نظر تعداد کلمه بســیار طولانی بود، برای ترجمه به هوش مصنوعی فرســتادم. ابزار هوش مصنوعی در میانه ترجمه نوشت: «بیا برویم از فوتبال لذت ببریم. من خسته شدم.» دیگر این‌ها را ترجمه نمی‌کنم.» گفتم: «کمی اســتراحت کن و دوباره ترجمه کن.» به نظر می‌رسد برای خود هوش مصنوعی هم این جمله جالب بود.

و شاید بتوان گفت فعالیتی که شما هم اکنون در تلویزیون دنبال می‌کنید، یعنی ارائه روایتی داســتانی از ورزشــی که در ظاهر، تنها دویدن بازده یا بیســت‌وچند نفر به دنبال یک توپ است، از اهمیتی جنس است. بسیاری تلاش‌اند این کار را انجــام دهند اما چرا همگان در این امر موفق نمی‌شوند؟

بینید مادرزرگ من، با وجود آنکه سواد کلاسیک چندانی نداشت، گمان نمی‌کنم هیچ‌کس به اندازه او کتیجه‌های از داستان در سینه داشت؛ هرچند متأسفانه اکنون بسیاری از آن‌ها را به فراموشی سپرده است و بیشتر در حافظه من باقی مانده‌اند. منظورم این است که عنصر داستان با تاریوبد فرهنگ ما درآمیخته؛ این بخشی از ذات ماست. همه ما علاقه‌مندیم بشنویم بر دیگران چه گذشته است و اگر این روایت، هنرمندانه و با آب‌وتاب بیان شــود، بی‌شک جذابیت آن دوچندان خواهد شد. حتماً مشاهده کرده‌اید که برخی افراد استعداد شگرفی در تعریف لطیفه دارند؛ شاید هیچ‌گاه به‌صورت آکادمیک اصول فرم و روایت را نیاموخته باشــند، اما به‌طور غریزی و ماهرانه از عناصر آن بهره می‌برند. به نظر من، چه در عرصه نوشتن و چه در اجرا، داشتن این گنجاندن یک مطلب در قالب روایتی کوتاه، مثلاً ۳دقیقه‌ای (زیرا اغلب با محدودیت زمانی مواجه هســتیم)، می‌تواند وجه تمایز مهمی ایجاد کند. من هیــچ آگاهانه تلاش نکرده‌ام این شیوه را به کار گیرم و ادعان می‌کنم که این مهارت، تا حد زیادی، حاصل مطالعه مستمر مجلات و روزنامه‌های انگلیسی‌زبان، به‌ویژه وبســایت روزنامه گاردین بوده است که روزنامه محبوب من است و همیشه به آن ارجاع می‌دهم. شما وقتی گزارش بازی اخیر آرسنال و پاری‌سن‌ژرمن را در گاردین می‌خوانید، با یک گزارش صرفاً فنی یا نتیجه‌محور، آن‌گونه که غالباً در